

بورخس، اسطوره

ادبی پر صلابت

جیمز وودل

ترجمه پری آرموند

۴۳۱

خورخه لوئیس بورخس هنگام مرگ در سال ۱۹۸۶ یکی از مشهورترین نویسندگان دنیا بود. بسیاری از مردم کشورهای غیر اسپانیولی زبان جویای دلیل این امر بودند. اما صرف بر زبان راندن نام او که در اوج شهرت همواره بورخس بود یک اسطوره ادبی پر صلابت را به ذهن متبادر می ساخت.

او هرگز رمان ننوشت. در زمان مرگ مهمترین اثرش قصه‌های کوتاه عجیب و غیرقابل طبقه‌بندی متعلق به چهل سال پیش بود. در محلی دور دست یعنی بوئنوس آیرس زندگی می‌کرد. اما از دید آنهایی که کارهای او را خوانده و به او علاقه‌مند بودند به تمام دنیا تعلق داشت. تأثیر او روی نویسندگان سراسر دنیا گابریل گارسیا مارکز، کارلوس فونتنس، آمبرتو اچو، گونتر گراس، ایتالو کالوینو. جان بارث؛ دیگران ژرف و پایدار بود. بورخس نمونه کامل یک نویسنده برای سایر نویسندگان بود.

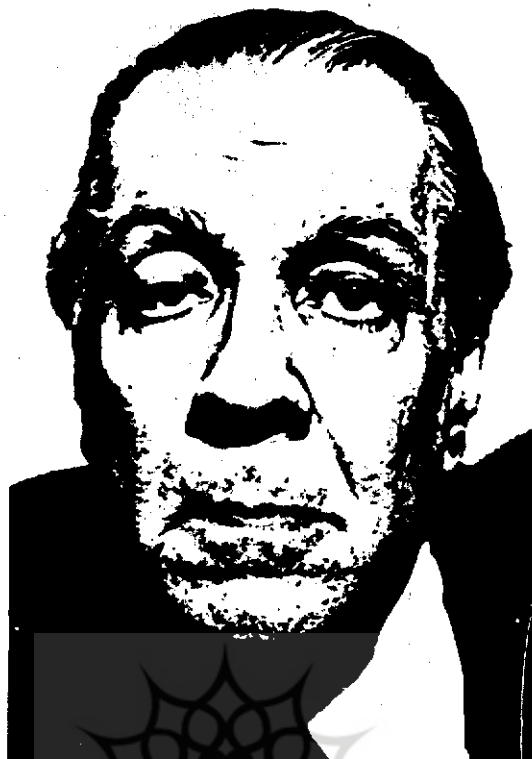
با این حال شهرت گسترده وی ناشی از یک سوء تفاهم است. مشکل تا اندازه‌ای به گارسیا مارکز مربوط می‌شود. این برنده جایزه نوبل ۱۹۸۲ زمانی ادعا کرد که هنگامی که در دهه ۱۹۶۰ نوشتن داستان‌های تخیلی را آغاز نمود اتاقتش انباشته از کتاب‌های بورخس بود. وقتی که نام گارسیا مارکز مترادف با رونق ادبی آمریکای لاتین گشت مردم اغلب او و بورخس را با هم اشتباه می‌گرفتند.

شش سال پیش که پژوهش برای نگارش زندگینامه بورخس را آغاز کردم، (مرد در آئینه کتاب) برخی گمان می‌کردند هدف نوشتن زندگی نویسنده یک صد سال تنهایی است. اینک تا چه اندازه افسانه‌های پر ابهام این کلمبیایی همه جنبه‌های ادبی آمریکای لاتین را تحت استعمار کشیده غم‌انگیز است و غم‌انگیزتر از آن انتقال عبارت وحشتناک «رئالیسم جادویی» از آثار گارسیا مارکز به آثار بورخس است. بورخس یک رئالیست جادویی نبود. او نویسنده‌ای بود که اسپانیولی را به گونه‌ای خیره‌کننده انقلابی می‌نوشت، ولی این امر از او یک رئالیست جادویی یا حتی بنیانگذار این مکتب بی‌قیدوبند و سهل‌انگار نمی‌ساخت.

بعلاوه اگر خواننده‌ای گمان کند که با خواندن کم مایه و وصله پینه شده Labyrinths (معروف‌ترین کتاب او به زبان انگلیسی) بورخس را خوانده است سخت در اشتباه است. بورخس آثار خیلی خیلی بیشتری از Labyrinths به رشته تحریر کشیده است. از اشعار هیجان‌انگیز چاپ شده در دهه ۱۹۲۰ گرفته تا قصه‌های شگفت‌انگیز سال‌های بعد و کتابهای حاوی مقالات در دهه ۱۹۸۰ همه ثابت می‌کند که بورخس یکی از بزرگان ادبیات اسپانیولی می‌باشد. چنانچه از یک دو جین نویسنده اسپانیایی خواسته شود بین این دو نویسنده یکی را برگزینند پاسخشان این خواهد بود که گارسیا مارکز را نادیده بگیرید - بورخس استاد و مرشد بی‌چون و چراست.

بورخس در ۲۴ اگوست ۱۸۹۹ در بوئنوس آیرس دیده به جهان گشود. مادر پدرش انگلیسی بود؛ او نیاکان مادرش را به عنوان رزمندگانی می‌شناخت که در جنگ‌های پایان ناپذیری که در سده نوزدهم آرژانتین را چند پاره کرد در راه حق جنگیدند. خانواده وی در خانه به زبان انگلیسی صحبت می‌کرد. نخستین دوست راستین بورخس کتابخانه پدرش بود که بیشتر کتاب‌های آن را ادبیات انگلیسی تشکیل می‌داد در سال ۱۹۱۴ خانواده بورخس غافل از جنگ قریب الوقوع اروپا - به ژنو نقل مکان کرد؛ پدر بورخس در جستجوی درمانی برای بینایی ضعیف خود بود - عارضه‌ای موروثی که به پسرش منتقل کرد. تا پیش از اواخر دهه ۱۹۵۰ خورخه لوئیس بینایی خود را کاملاً از دست داده بود. با آغاز جنگ بزرگ این خانواده به ناچار در سویس ماندگار شد. خورخه لوئیس جوان - یا «جورجی» نامی که نزدیکانش در تمام عمر او را بدان می‌خواندند - خود را در ادبیات غرقه ساخت؛ ادبیات آرژانتینی، فرانسوی، آلمانی، آمریکای شمالی. هنگامی که خانواده بورخس در سال ۱۹۲۱ به بوئنوس آیرس بازگشت جورجی مطمئن بود که شاعر خواهد شد.

تصادفی در سال ۱۹۳۸ که در اثر آن سرش خراش برداشت و هفته‌ها با مسمومیت خونی که جاننش را به خطر انداخت مبارزه کرد او را به قصه نویسی کشاند. در دوران نقاهت داستان کوتاهی



۵ خورشده لورئیس بورخس

۴۳۳

نوشت درباره مردی که - اکنون مرده است - و می خواست تنها از طریق آفرینش دوباره متن کلمه به کلمه دون کیشوت، سروانتس را بازنویسی کند.

با انتشار این داستان‌ها در دو کتاب - ficciones در سال ۱۹۴۴ و پنج سال بعد El Aleph - نویسنده جورجی را پشت سر نهاده «بورخس» گردید - شخصیتی که برآستی در صفحات کتاب خود حضوری دلخواهانه دارد. دوستان و آشنایان وی نیز در آنجا حضور دارند. اینجا شهادتی غیر عادی و نوین در قصه نویسی به چشم می خورد؛ اشارات طنزآمیز به خویشتن که ظاهراً از اهمیت تئوری دانش و اعتبار آن می کاهد، بدبینی تردیدآمیزی نیشدار و درعین حال سرور آور. برتر از همه اینها، همچنان که نخستین خوانندگان آمریکای لاتین او تشخیص دادند، زبان اسپانیولی که بورخس می نوشت هم تازه بود - شفاف، موجز - و هم کهنه: زیباترین اسپانیولی از زمان سروانتس به بعد.

سال‌ها طول کشید تا این جنبه بورخس - پیشگام و همچون «جویس» آفریننده زبان ادبی، نویسنده‌ای سختگیر و نه صرفاً شوخ طبع - یعنی بورخس کامل و یکپارچه پدیدار گردد. مجموعه داستان‌های پنگوئن ترجمه انگلیسی جدید اندرو هرلی از همه داستان‌های بورخس از سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۸۳ است. ترجمه تازه مجموعه اشعار نیز چندی بعد انتشار خواهد یافت. با آن که بر ترجمه هرلی می توان خرده‌هایی کوچک گرفت ولی باید گفت که رویهمرفته کار انتشارات

پنگوئن درک انگلیسی زبانان را از بورخس بالاتر خواهد برد.

وقتی که آثار بورخس در دهه ۱۹۴۰ به زبان فرانسه ترجمه و مدتی بعد در پاریس چاپ شد گویی اروپا اقلیم ادبی نوین عمده‌ای را کشف کرده بود. در دهه ۱۹۵۰ «New Novel» چنان به او نزدیک شد که بورخس بیش از آن که یک نویسنده آرژانتینی تلقی گردد یک نویسنده فرانسوی قلمداد می‌شد. تا پیش از دهه ۱۹۶۰ داستان‌هایی وی از راه ترجمه‌های نامنظم به آمریکا رسید. در سال ۱۹۶۵ جان آپدایک اعلام کرد که با «پذیرش و شناسایی دیر هنگام نبوغ خورخه لویس بورخس توسط آمریکای شمالی» قصه‌نویسی از پیش و دانشی برخوردار گردیده است که تا آن زمان بیشتر از ویژگی‌های فلسفه و فیزیک به شمار می‌رفت. فهرست منتقدان بلند پایه‌ای که او را در رده بزرگترین نویسندگان قرن بیستم قرار می‌دادند طولانی‌تر گشت: میشل فوکو، جورج اشتاینر، هرولد بلوم.

بورخس یک ستایش رسمی جهانی را از دست داد و آن جایزه نوبل بود، وی در دهه ۱۹۷۰ یک رشته اظهارات سیاسی نامحتاطانه کرد. بورخس که طبیعتاً آدمی محافظه‌کار بودگاه پشتیبان رژیم‌های دست راستی، از جمله نظام خود در آرژانتین و رژیم پینوشه در شیلی، به نظر می‌آمد. وی از ناآگاهی نسبت به مشکلات سیاسی لذت می‌برد. و این امر خشم دست‌چپی‌ها را بر می‌انگیخت. همین مسأله به بهای از دست دادن جایزه‌ای تمام شد که بدون تردید شایسته دریافت آن بود.

این مرد همچون نوشته‌های خود پررمزوراز بود. بین سال‌های ۱۹۲۴ و ۱۹۶۱ هرگز منطقه River Plate را ترک نگفت. اختلافات شخصی چندی داشت که حماسی‌ترین و علنی‌ترین آنها نفرت از خوان پرون دیکتاتور آرژانتین بود. بورخس، نابینا، مدیر کتابخانه ملی بوئنوس آیرس بود و تا هنگام مرگ مادرش در سال ۱۹۷۵، با او زندگی می‌کرد.

در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بورخس ستاره حیطة سخنرانی‌ها بود؛ همه صندلی‌ها ظرف چند ساعت پر می‌شد. با این حال رفتار فروتنانه، حلقه وفادار دوستان بوئنوس آیرس و شوخ طبعی توأم با زودرنجی خود را تا به آخر حفظ کرد. مطلب را با این سخن جورج اشتاینر به پایان می‌بریم: بورخس چشم‌انداز خاطرات ما را ژرفایی بیشتر بخشید.